

## عباس اقبال آشتیانی و هویت ایرانی

حمید کرمی پور\*

### چکیده:

مطالعه و بررسی ادوار مختلف تاریخ ایران، برای پژوهشگرانی که پیرامون هویت ایرانی یا هویت ملی تحقیق و بررسی می‌نمایند، از اهمیت اساسی برخوردار است، عباس اقبال، یکی از بزرگ‌ترین مورخان تاریخ ایران، به اتکای مطالعات و بررسی‌های تاریخی و ادبی درباره‌ی هویت ایرانی بر این باور است که کیستی و هستی ایرانیان اگرچه در طول تاریخ، به‌خصوص پس از ورود اسلام به ایران دگرگونی‌هایی یافته، اما شاکله‌ی اصلی آن، زبان و ادبیات فارسی و مجموعه‌ی خلق و خو و آداب و رسوم ایرانیان بوده است. به طور کلی اقبال معتقد است هویت ایرانی بر میراث ایران باستان، آموزه‌های متعالی دین اسلام و تجدد غربی استوار است. وی در تاریخ‌نگاری خود نیز به طور گسترده از دست‌آوردهای غربیان در این زمینه تأثیر پذیرفته است.

**کلید واژه‌ها:** هویت ایرانی، زبان و ادبیات فارسی، تمدن غرب، تاریخ‌نگاری

## مقدمه

«چیستی» و «کیستی» یک ملت در بسترزمان و در گذر رویدادهای مختلف شکل می‌گیرد؛ و مورخان چگونگی این روند و سیر تحول آن را ترسیم و تبیین می‌نمایند. منابع تاریخی و به طور کلی آثار مکتوب یک ملت، منعکس کننده‌ی جوهری ملی مردم و خصوصیات اخلاقی و فرهنگی آنها است. از این رو تاریخ و فرایند رشد و تحول انسان در گذر زمان، برای بسیاری از محققان و پژوهشگران، منبع تحقیق و بررسی ارزشمندی در زمینه‌های گوناگون اجتماعی به‌شمار می‌رود.

منابع تاریخی و حتی دینی و ادبی پارسی از نخستین سده‌های دوره‌های اسلامی به وضوح عکس‌العمل ایرانیان را در برابر وقایع بزرگ و سرنوشت‌سازی چون ورود اسلام و شکست امپراتوری ساسانی و تضعیف مذهب زرتشتی، و تهاجم اقوام ترک و مغول و رسمیت یافتن مذهب تشیع در دوره‌ی صفویه و رویدادهای پس از آن توضیح داده و به این ترتیب داده‌ها و اطلاعات مربوط به گذشته‌ی اقوام ایرانی را ارائه می‌دهند، به گونه‌ای که از طریق آن می‌توان فهم و درک دقیقی از هویت ایرانی به دست آورد.

تاریخ با این شیوه میان گذشته و حال گفت‌وگو برقرار می‌کند، و فاصله‌ی دیروز و امروز را با یادآوری خاطره‌ی ازلی قومی و فرهنگی کوتاه می‌کند، و دورنمای حرکت آینده را با میدان ندادن به نگرش‌های افراطی و تذکر اشتباهات دیروز، ترسیم می‌کند.

اهمیت و نقش میراث تاریخی و ادبی ایران در حفظ و استمرار هویت ایرانی و ملی ایجاب می‌کند که افکار و اندیشه‌های متفکران صاحب اثر مورد تحقیق و تدقیق قرار گیرد. مرحوم عباس اقبال آشتیانی (۱۳۳۴-۱۲۷۵ ش) یکی از برجسته‌ترین پژوهشگرانی است که در حوزه‌های تاریخ، جغرافیا و ادبیات ایران تحقیق کرده و حاصل تتبعات او در زمینه‌های تألیف، تصحیح و ترجمه، همواره مورد استفاده‌ی علاقه‌مندان تاریخ و ادبیات این سرزمین بوده است.

اقبال آشتیانی که سال‌ها در اروپا به تحصیل و تدریس مشغول بوده و به‌عنوان کارشناس فرهنگی یا مترجم انجام وظیفه می‌کرده است، با فرهنگ مغرب زمین

آشنا بوده، و اظهارنظرهایش در این زمینه از آگاهی و بینش لازم برخوردار است. این تجربه و آگاهی او از میراث فرهنگی ایران، موجب گردید درباره‌ی هویت ایرانی یا ملی به طور غیرمستقیم و گاه مستقیم، مطالبی اظهار نماید، که می‌تواند برای محققین جالب توجه باشد.

نکات دیگری که می‌تواند بررسی آثار اقبال را توجیه کند به قرار زیر است:

۱- تنوع آثار و نوشته‌های این نویسنده به گونه‌ای است که موضوعات و مباحث گوناگونی را بررسی و به بوته‌ی نقد کشیده و در ایجاد و گسترش علاقه‌ی ایرانیان به تاریخ‌نویسی نقش داشته است (فرمانفرمایان، ۱۳۸۰: ۱۸۶)، به نحوی که از وی به‌عنوان بنیانگذار تاریخ‌نویسی علمی در ایران یاد شده است (فصیحی، ۱۳۷۲: ۲۵۴).

۲- سبک و روش او بر دیگر پژوهشگران حوزه تاریخ و ادبیات در ایران تأثیر گذاشته است.

۳- اطلاعات عمیق و گسترده‌ی وی درباره‌ی تاریخ و فرهنگ ایران برای همه روشن و مشخص است، چنان‌که نثر و بیان او، واقعیت فوق را به وضوح نشان می‌دهد. (دبیر سیاقی، ۱۳۴۶: ۱۸)

با توجه به آن‌چه گفته شد، جست‌وجو و یافتن پاسخ سؤالات زیر از خلال آثار این مورخ و ادیب، بخشی از تجربه و تحقیقات ارزشمند وی را پیرامون بحث هویت روشن خواهد ساخت:

مؤلفه‌های اصلی هویت ایرانی از نگاه اقبال چیست؟ آیا تفاوت‌ها و اختلافات فرهنگی و تمدنی، هویت ایرانی را در معرض خطر قرار خواهد داد، یا عوامل دیگر به وجود آورنده‌ی چنین خطری است؟ سرانجام این‌که رویکرد وی نسبت به تجدد باید از چه ویژگی‌هایی برخوردار باشد؟

### هویت ایرانی در تاریخ‌نگاری اقبال

چنان‌که گفته شد، اقبال آشتیانی، در عرصه‌های مختلف از قبیل مطبوعات، تصحیح، تألیف و ترجمه به تحقیق پیرامون تاریخ ایران پرداخته است. روش و

شیوه‌ی او در این زمینه، با سبک مورخان و محققان آن روزگار تمایز و اختلاف فاحشی داشت؛ زیرا موضوعات مورد توجه اقبال حاوی مسایل فرهنگی، اقتصادی و هنری بود. در مقاله‌های وی بر شخصیت‌های فرهنگی و اقدامات آنان تأکید زیادی شده است. در تاریخ‌نگاری‌اش از تاریخ به‌عنوان وسیله تعلیم و تربیت و ایجاد شور وطن‌دوستی استفاده کرده است و البته در تحقق این مهم، هیچ‌گاه حقیقت تاریخی را فدای مصلحت‌های قومی و سیاسی نکرده است.

اقبال در نوشته‌های گوناگون دلایل رویکرد خود را بیان کرده است؛ مثلاً در اولین شماره‌ی مجله‌ی یادگار (شهریور ۱۳۲۳) می‌نویسد:

تأسیس این مجله اساساً به منظور شناساندن ایران گذشته و حال است در قدم اول به ساکنین این سرزمین، پس از آن به کلیه‌ی جهانیان، به همین نظر سعی در معرفی تمام آن‌چه به ایران و ایرانی ارتباط و تعلق دارد ... و ایران و ایرانی را از سایر کشورها و اقوام مشخص و متمایز می‌سازد مرام اصلی نویسندگان این مجله است (اقبال، ۱۳۲۳: ۱).

به این ترتیب اقبال به صراحت، تثبیت هویت ایرانی را بخش مهمی از انگیزه‌ی خود در تحقیقات تاریخی‌اش می‌داند.

هم‌چنین در تاریخ‌نگاری اقبال، توجه ویژه‌ای به شناخت و معرفی چهره‌های شاخص فرهنگی و ادبی و دینی شده است، او بر این باور بود که چنین نگاهی به تاریخ موجب علاقه‌مندی ایرانیان به تاریخ خود خواهد شد و باعث خواهد گردید تا ایرانیان از صراط مستقیم ایرانی منحرف نشوند (اقبال، ۱۳۲۷: ۲). به نظر اقبال وظیفه‌ی هر فرد ایرانی، به خصوص فرهیختگان و مورخان، زنده نگاه داشتن اجتماع ایرانی است (ص ۲).

اقبال آشتیانی بر این باور بود که علت بی‌توجهی برخی از ایرانیان به کشورشان و بی‌هویتی آنان، بی‌خبری از موارث فرهنگی‌شان می‌باشد؛ از این رو در صدد بود در نگارش آثار تاریخی و ادبی، زبان و بیانی به کار ببرد تا برای مردم معمولی و حتی بیگانگانی که از راه درس و تعلیم با زبان فردوسی و سعدی آشنا شده‌اند قابل فهم باشد (ص ۳). او در نوشته‌های خود برخی عادات را که ناشی از محافظه‌کاری

و کهنه‌کاری و کهنه‌پرستی بود، مورد انتقاد قرار می‌داد؛ هم‌چنین می‌کوشید با برقراری ارتباط منطقی زمان حال با گذشته، علت و حکمت وقایع که ریشه در گذشته‌ی دور و نزدیک داشت، مبرهن سازد (دبیرسیاقی، ۱۳۶۸).

در تاریخ‌نگاری اقبال، جغرافیا مقام و موقعیت ممتازی به خود اختصاص داده است به گونه‌ای که در دو اثر مهم خود، به تفصیل در این باره سخن گفته است (اقبال، ۱۳۷۹: ۱-۱۴، ۱۳۶۴: ۱-۴) به نظر وی، آشنایی مردم به جغرافیای کشورشان موجب علاقه و دل‌بستگی آنها به سرزمین‌شان می‌شود؛ و عدم اطلاع در این باره، عدم علاقه را در پی دارد (اقبال، ۱۳۲۴: ۴).

چنانکه گفته شد یکی از زمینه‌های تحقیقاتی اقبال آشتیانی، ترجمه‌ی آثار اروپاییان در مورد تاریخ و فرهنگ ایران می‌باشد. وی در این حوزه در صد ترجمه‌ی مطالبی بود که قوت یا ضعف فرهنگی ایرانیان را به آنان بنمایاند. وی در یکی از ترجمه‌هایش رفتار و حالات مظفرالدین شاه را توضیح می‌دهد و انگیزه‌اش را از چاپ این مطالب چنین بیان می‌کند:

چاپ این مقاله عیب‌جویی یا بدگویی نسبت به این پادشاه نیست، بلکه هدف این است که ایرانی‌ها این مطالب را بخوانند تا هم از آداب و عادات آن قسمت را که حقیقتاً ناپسند و مورد عیب‌جویی است اصلاح کنند و عبرت گیرند و هم بر بی‌لیاقتی و بوالهوسی رجال سابق این کشور که حال نکبت و بدبختی امروزی ما تا حدی معلول دوره‌ی زمامداری ایشان است وقوف حاصل نمایند (اقبال، ۱۳۲۴: ۱۳).

در تاریخ‌نگاری اقبال آشتیانی، آگاهی ایرانیان از هویت خود و وقوف نسبت به اجزای تشکیل دهنده‌ی آن و در نهایت آسیب‌شناسی آن، جایگاه مهمی دارد. فعالیت وی در تألیف کتب درسی آموزش و پرورش حاکی از این واقعیت است. اقبال به سبب آشنایی و دوستی نزدیک با برخی از رجال متنفذ در دوره‌ی پهلوی اول (۱۳۲۰-۱۳۰۴) مانند محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)، میرزا ابوالحسن خان فروغی، عبدالحسین خان تیمورتاش و نیز شخصیت‌های فرهنگی مانند رشید یاسمی و سعید نفیسی، مأمور شد یک دوره تاریخ ایران را از ابتدا تا اعلان مشروطیت تهیه نماید (ص ۲۷). به این ترتیب اقبال وارد عرصه‌ی تاریخ‌نگاری

درسی شد، و بیش از بیست کتاب در این زمینه تألیف کرد. این آثار پس از چندی به صورت تاریخ مفصل ایران یک جا نشر یافته (صفت گل، ۱۳۷۸: ۱۵۳-۱۱۸) و از این طریق طیف وسیعی از دانش‌آموزان با نوشته‌های او آشنا شدند.

محتوای مطالب تاریخ مفصل به زبان ساده بیان گردیده و نویسنده ضمن گزارش دقیق وقایع، هیچ‌گاه حقیقت تاریخی را فدای اهداف ناسیونالیستی حاکم بر عصر پهلوی اول نکرده است. از مطالب این اثر استفاد می‌گردد که اقبال در صدد دمیدن روح وطن‌پرستی در میان دانش‌آموزان بوده است؛ زیرا، نقش ایرانیان در حفظ هویت و فرهنگ‌شان - علی‌رغم شکست‌های سیاسی - از خلال مطالب آن کاملاً آشکار است.

در دوره‌ی پهلوی اول (۱۳۲۰-۱۳۰۴ ش.) یعنی دوره‌ای که عباس اقبال آشتیانی (۱۳۳۴-۱۲۷۵ ش.) فعالیت چشمگیری در زمینه‌ی مطالعات تاریخی و ادبی داشت، تلاش همه‌جانبه‌ای برای رواج و تعمیق آموزه‌های ناسیونالیسم ایرانی صورت می‌گرفت. اقبال اگرچه در فضای فرهنگی آغشته به ناسیونالیسم افراطی این زمان می‌زیست، اما هیچ‌گاه دیدگاه تاریخی و اندیشه خود را پیرامون فرهنگ ایران به آن آلوده نساخت.

عباس اقبال هویت ایرانی یا به عبارتی هویت ملی را براساس فرهنگ ملی تعریف می‌کرد. به عبارت روشن‌تر، او نه به برتری نژاد آریایی و اصالت آن اعتقاد داشت و نه در تحلیل میراث تمدنی ایران ارزش و شأن بیشتری را به دوران باستان می‌داد، بلکه وی تمدن و فرهنگ این سرزمین را همچون یک روند یا پروسه می‌دانست که از قبل از اسلام تاکنون تحول پیدا کرده است. در نوشته‌های وی به روشنی می‌توان دریافت که وی ایرانی بودن را زاییده‌ی وضع جغرافیایی این سرزمین و حوادث تاریخی همراه آن می‌داند. به باور اقبال، منظور از ایران، ایرانی و کلماتی از این قبیل، همان فرهنگی است که از دل این سرزمین بیرون آمده است که از جمله مهم‌ترین و برجسته‌ترین نمایندگان آن فردوسی، حافظ و سعدی می‌باشند. برای اثبات این درک از باور این مورخ از هویت ایرانی، نوشته‌ها و آثار او را مورد بررسی و نقد قرار می‌دهیم.

## هویت ایرانی و مؤلفه‌های آن از دیدگاه اقبال آشتیانی

تمام محققان و پژوهشگرانی که درباره هویت ایرانی یا هویت ملی سخن رانده یا پژوهشی انجام داده‌اند، تاریخ ایران را از دیدگاه و ظن خود مورد قضاوت قرار داده‌اند. اگر در آثار این دسته از نویسندگان تدقیق شود معلوم می‌گردد از نظر آنان، چند دوره از تاریخ این سرزمین در حیات فکری و فرهنگی مردمانش نقش ویژه‌ای داشته به گونه‌ای که زمینه‌های تحولات و تغییرات بعد از خود را فراهم آورده است. از ادوار فوق می‌توان سقوط امپراتوری ساسانی و ورود اسلام به ایران، و تأسیس دولت صفوی و رسمیت یافتن مذهب شیعه و در نهایت نهضت مشروطیت و حوادث همراه با آن را ذکر نمود.

هر یک از حوادث فوق در بردارنده‌ی تغییرات و تحولاتی می‌باشد که به خودی خود ذهن جست‌وجوگر تاریخی را به خود معطوف می‌دارد؛ زیرا گستردگی و عمق تأثیرگذاری آنها به گونه‌ای بوده است که به وضوح با دوره‌های پیش از خود، متمایز و متفاوت می‌باشند. بحث پیرامون هویت ایرانی، یعنی چیستی و روند تکامل آن هنگامی روشن می‌شود و به نتیجه مورد نظر خود منتهی می‌گردد که بر پایه‌ی مطالعات عمیق تاریخی صورت گیرد. عباس اقبال با توجه به برخورداری از ویژگی فوق، نظرات مهمی بیان داشته است که به آن پرداخته می‌شود.

### ۱- میراث فرهنگی ایران باستان و دوره‌ی اسلامی

اقبال در توضیح و تعریف تاریخ ایران باستان و دوره‌ی اسلامی، نگاه ویژه‌ای داشت. وی ضمن برشمردن برخی جنبه‌های مثبت دوره‌ی ساسانی، نقایص و معایب آن را نیز بیان می‌کرد:

*انوشیروان عادل با تمام کوشش‌هایی که برای نشر تمدن و علم و حکمت و ادبیات مبذول داشت، اگرچه معارف قدیم را از محو و انقراض مانع شد، لیکن چون فساد باطنی، قابلیت را از مردم سلب کرده بود، پیشرفتی حاصل نگشت ... این امر، چنانکه شواهد دیگر نیز دارد، می‌فهماند هر زمینی استعداد پرورش نهال علم و ادب را ندارد (دبیرسیاقی، ۱۳۶۸: ۱۱۳).*

این مورخ، هجوم اعراب به ایران را نه تنها پایان تمدن ایران و آغاز انحطاط آن نمی‌داند، بلکه این واقعه را با تمام مشکلاتی که به همراه داشت، مرحله‌ی دیگری از تحول و تکامل این سرزمین معرفی می‌کند. به زعم وی، «اعراب مهم‌تر از جنبه‌های مادی زندگی، امنیت و عدالت و شریعت عالی‌تری که پیام‌آور ترقی و اصلاح بود با خود آوردند و جامعه‌ی ایران را از اینکه به وسیله‌ی هیاطله و اتراک و رومی‌ها از بین رود نجات دادند» (ص ۱۱۳).

روشنفکران ایران در دوره‌ی معاصر، برای ارزیابی تاریخی ایران و روشن ساختن رویکرد خود نسبت به آن، درباره‌ی چگونگی پذیرش اسلام از سوی ایرانیان و نحوه‌ی تعامل آنان با این دین، نظریات موافق و مخالفی مطرح ساخته‌اند. اقبال به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین مورخان عصر خود، در مورد از بین رفتن امپراتوری ساسانی به دست اعراب و فتح ایران اذعان می‌دارد که: «اگرچه در طی این مرحله اعراب قدری تند رفتند و به آب غرض بسیاری از حقایق را نیز شستند، لیکن باید بی‌تعصب گفت، آنچه را که لازم‌تر بود و بی‌آن زندگی امکان نمی‌یافت، یعنی امنیت و عدالت را به ارمغان آوردند» (ص ۱۱۳).

لازم به توضیح است که این مورخ ضمن انتقاد از کسانی که هجوم اعراب را مانند هجوم مغول و اقوام وحشی دیگر می‌بینند، اصولاً از بین رفتن دولت ساسانی را برای تمدن ایرانی نعمت و سعادت بزرگی به حساب می‌آورد:

کسانی که به نام ایرانیّت در این مرحله تعصب شدید دارند و به همان چشم که به یونانی و اشکانی و هیاطله و ترک و مغول می‌نگرند، عرب را نیز به نظر می‌آورند، حقیقتاً طریق خلاف و راه بی‌انصافی می‌روند. البته استیلای عرب، ضرر و صدمه داشته و حقیقتاً هم به قومیت و آثار ملی ایران لطمه بزرگی وارد آورده، لیکن تمام این صدمات و لطمات برای ایرانی نعمت بود، چه ایران آن وقت لیاقت حیات و قابلیت بقا نداشت و خواهی نخواهی هر حمله‌ای که به عمل می‌آمد او را از میان می‌برد. دولت ساسانی که به حد ضعف و حالت احتضار رسیده بود، می‌بایست منقرض شود و محکوم آیین و شریعتی عالی گردد، که پس از رفع فساد، جامعه‌ی او را به سرعت تمام در خط ترقی و ارتقا اندازد، و حمله‌ی عرب این مقصود را انجام داد (ص ۱۱۴).



اقبال حفظ میراث فرهنگی و فکری روزگار باستان را به همراه برخی از آداب و سنن، از عوامل مهمی می‌داند که قوم ایرانی را علی‌رغم شکست سیاسی، هم‌چنان زنده و پابرجا نگاه داشت (اقبال، ۱۳۲۴: ۴).

به طور کلی، نظام‌ها و شخصیت‌های سیاسی به نظر اقبال نقش کم‌تری نسبت به فرهنگ و آداب و سنن در حفظ هویت ایرانی داشته‌اند. به باور وی این ویژگی در دو دوره‌ی پیش و پس از اسلام تاریخ این سرزمین صادق است:

*ایرانی مدت صد سال به خواری سخت در قید استیلای عرب سرکرد و از متعصبین آن قوم، مخصوصاً از بنی‌امیه که به جهات عدیده از عنصر عجمی متنفر بودند، اهانت‌ها دید. ولی از تعلیم و تحصیل دانش که عرب این دوره از آن بی‌نصیب و محروم بودند، دست برنداشت. علم و ادب اجداد خود را از زبان فارسی عهد ساسانی (پهلوی) به عربی، که زبان علمی و ادبی عصر او بود، در آورد، تا هم دیگران از آنها بهره‌بردارند و تعلیم یابند، و هم به وسیله قرائت مآثر جلیله فرس به عظمت شأن این قوم پی ببرند ... این کوشش‌های ایرانیان ملت پرست، و اختلاط ایشان با عرب سبب شد که تازی نژادان نیز به علم و ادب توجه کنند و در انتشار علوم و آداب قدیمه مؤید و ناصر ایرانی‌ها و ملل قدیمه‌ی دیگر شوند (ص ۱۱۴).*

## ۲- وفاداری به آداب و سنن فرهنگی

اقبال ضمن تأکید بر فرهنگ و تمدن ایران به‌عنوان مهم‌ترین عامل تداوم هویت ایرانی «تأمین آینده ایرانی» را نیز منوط به رعایت همین آداب و عادات قومی می‌داند که زبان و ادبیات فارسی از ارکان استوار آن به حساب می‌آید (ص ۱۱۴). از دیدگاه این مورخ کسانی که این واقعیت را به هر دلیل نادیده انگارند، ضربه‌سختی به اساس این سرزمین وارد می‌کنند:

*... کسانی که علاقه‌مندی هموطنان خود را به آداب و آیین با نظر سخریه و استهزا تلقی می‌کنند و آنها را لغو و نشانه‌ی کهنه‌پرستی می‌پندارند، بدون شبهه یا جاهلند یا مغرض و خائن و دانسته یا ندانسته در این راه پیش پای جماعتی را صاف می‌کنند که می‌خواهند اساس این*

محکم‌ترین ضامن حیات روحی ما را هم از بیخ و بن برکنند و با کشتن این  
آتش درونی، بر کشور ما - که در آن صورت قبرستانی خواهد شد با یک  
مشت مرده‌ی متحرک - به آسانی و بی‌دردسر حکومت نمایند. (ص ۱۱۴).

اقبال گاه در توصیف و بیان مواریث فرهنگی ایران، شیفتگی و تعلق خاطر  
شدیدی نشان می‌دهد و حتی آن را «صراط مستقیم» قوم ایرانی دانسته و لزوم  
وفاداری به آن را یادآوری می‌کند. در عبارت زیر شدت نگرانی و تأثر خود را از  
نفوذ برخی از مظاهر فکری غرب نشان می‌دهد زیرا به نظر وی رخنه و نفوذ فوق  
پای‌بندی به آداب ایرانی را سست می‌کند:

هر چند مقلدین بوزینه صفت، باغ و راغ دیگران را با اقسام شعبده در  
نظر ما بیارایند، و هر قدر کارکنان اجانب با بوق تبلیغات فریبنده‌ی  
رنگارنگ در ما بدمند، چون جان ما بسته به باغ و راغ ایران است و حافظ  
و مولوی و سعدی و فردوسی از صدها سال پیش زمام اختیار عقل و هوش  
ما را ربوده و به وسیله‌ی جبل‌المتینی که علاقه به این خاک و آب باشد به  
عقل و هوش خود بسته‌اند، نخواهیم توانست از این صراط مستقیم منحرف  
شویم و به چیزی که به نظر ما هیچ لذتی ندارد و اگر هم به زعم ایشان  
لذتی دارد، مذاق‌ها از درک آن قاصر است، بی‌یوندم (اقبال، ۱۳۲۷: ۲).

اقبال بر این باور بود که هر اجتماعی مولود آب و هوا و خاک و سرزمینی است  
که از سالیان دور در آن سکونت اختیار کرده است، به طوری که روح و جسم و  
خون و رگ و پی او رنگ و بوی آن را گرفته است. وی بر این باور بود که کلام  
پرمغز حافظ و مولوی و سحر بیان فردوسی و سعدی، با رنگ و بوی این سرزمین  
عجین است و بنابراین چنین ویژگی باید در هر صاحب ذوقی وجود داشته باشد  
(ص ۲).

تعلق خاطر شدید اقبال به منابع ادبی و فرهنگی ایران، او را به وادی عشق و  
علاقه‌ی پرشور به فرهنگ ملی کشانید، زیرا همیشه بر این باور بود که این میراث  
گرانها نباید به «آب و هوا و خاک دیگری مبدل شود» زیرا در این صورت «ضعیف  
و پژمرده خواهد شد» (ص ۲). او همیشه بر این عقیده پافشاری می‌کرد که فرهنگ

ایرانیان اگر به درستی حفظ و تقویت گردد، بهترین سپر دفاعی او در برابر آشفته‌گی‌ها و ناملايمات روزگار کنونی خواهد بود:

... همه‌ی ما حکم برگ و بار درخت کهن سال را داریم ... این درخت کهنسال، همان اجتماع یعنی ملت ایران است که باید جاویدان بماند، و هر بهار آن، از بهار گذشته خرم‌تر و شاداب‌تر باشد. باغبانی که وظیفه‌دار تعهد حال این درخت و مأمور رشد و نمو آن است، همین ما مردمی هستیم که این وظیفه و مأموریت را از گذشتگان به عهده گرفته‌ایم و مجبوریم که قبل از درگذشتن و سپردن آن به اخلاف، دقیقه‌ای در ایفای این وظیفه‌ی مقدس و دقیق غفلت نوزیم (ص ۲).

یکی از نقاط قوت و تحسین‌برانگیز در نظریات اقبال آشتیانی، تشخیص وی در تفاوت بنیادی و ریشه‌ای هویت ایرانی با هویت غربی می‌باشد؛ وی در قالب یک تشبیه زیبا در این باره چنین می‌گوید:

هر درخت، متناسب با نوع اقلیم است؛ یعنی، حیات آن به یک نوع آب و هوا و خاک بستگی دارد. اگر این آب و هوا و خاک را ندانسته و نسنجیده به آب و هوا و خاک دیگری مبدل سازند آن درخت هم هر قدر تنومند و قوی باشد، به تدریج از رشد و نمو باز می‌ماند و پژمرده و ضعیف می‌شود و طولی نمی‌کشد که این پژمردگی و ضعف به مرگ آن منتهی می‌گردد (ص ۳).

اقبال باور دارد که میراث فرهنگی ایران، دژ مستحکمی در برابر ناملايمات سیاسی و مصیبت‌های همراه آن به حساب می‌آید، به عقیده وی اگر ملتی از نظر سیاسی دچار شکست شود، ولی از نظر فکری و فرهنگی دچار فترت و سستی نگردد همیشه زنده خواهد ماند (اقبال، ۱۳۲۴: ۴).

از آن‌چه گفته شد معلوم می‌گردد اقبال آشتیانی تاریخ ایران قبل و بعد از اسلام را یک روند می‌داند، به گونه‌ای که ورود اسلام نه تنها تغییری در آن به وجود نیاورد بلکه آن را نیز غنی‌تر ساخت زیرا پیشرفت خیره‌کننده‌ی ادبیات ایران پس از اسلام صورت تحقق به خود گرفت. این مورخ، یکی از عناصر اصلی هویت ایرانی را در میراث مکتوب تاریخی، ادبی و دینی آن می‌داند که به وسیله‌ی زبان فارسی

حفظ گردیده و به نسل‌های متوالی به ارث رسیده است. از این‌رو زبان فارسی از نظر اقبال یکی از اجزای لایتجزای هویت ایرانی است و میزانی است که از طریق آن می‌توان درجه‌ی پای‌بندی ایرانیان را به فرهنگ و آداب و سنن خود دریافت.

### ۳- خط و زبان فارسی

تأثیر زبان فارسی در حفظ هویت ایرانی و گسترش فرهنگ ایران در سرزمین‌های اسلامی دور و نزدیک مورد تأیید و توجه همه‌ی پژوهشگران و اندیشمندان این سرزمین قرار دارد. پس از انقلاب مشروطیت و در پی گسترش احساسات ناسیونالیستی به‌خصوص در طی جنگ جهانی اول، ضرورت تشکیل کشوری نوین بر مبنای اصولی نو مورد تأکید بسیاری از نخبگان قرار گرفت. در میان اصول فوق تقویت زبان فارسی به‌عنوان فصل مشترک اقوام این سرزمین جایگاه برجسته‌تری داشت:

... با شکل‌گیری مفهوم «دولت» و «کشور» ایران مفهوم «ملت» ایران نیز رفته‌رفته پیدا شد و شور ناسیونالیستی در نخستین «منورالفکران» که خواهان دگرگونی بنیادی در نظام سیاسی و نیز فرهنگ بودند، شعله کشید. این شور ناسیونالیستی که در پی یافتن عناصر هویت ملی ایران بود، ناگزیر به درستی به زبان فارسی به‌عنوان مهم‌ترین فصل مشترک ایران و ملیت ایرانی می‌چسبید و بر این عامل یگانگی بیش از همه تکیه می‌کرد که نه تنها میراث ادبی درخشانی پشت سر داشت که ایران کنونی را نیز به تاریخ باستانی‌اش می‌پیوست (آشوری، ۱۳۷۶: ۱۳۳).

تأکید نخبگان ایران بر اهمیت زبان فارسی به‌عنوان یکی از شاخص‌ترین عناصر تشکیل دهنده‌ی هویت ایرانی، به چند دلیل بوده است:

- ۱- زبان فارسی همچون پلی است که ایران باستان و دوره‌ی اسلامی را به هم پیوند می‌دهد و مانع گسست فکری و فرهنگی این دو دوره از یکدیگر می‌گردد.
- ۲- فارسی دری به‌عنوان زبان ادبی و فکری مردمانی که در محدوده‌ی جغرافیایی ایران زندگی کرده‌اند، تمامی فاصله‌ها و گاه اختلاف لهجه و حتی تفاوت آیین (شیعه و سنی) را تحت الشعاع قرار داده و تمامیت ارضی ایران را حفظ کرده است (اسلامی‌ندوشن، ۱۳۷۶: ۲۲۳).

۳- خلق شاهکارهای هنری (تاریخ و شعر) به وسیله‌ی بزرگانی چون فردوسی، سعدی، حافظ، مولانا، بیهقی و صدها شاعر و نویسنده‌ی دیگر، نشان از قابلیت و توانایی این زبان در تولید آثار فکری ارزشمند دارد.

با توجه به آنچه گفته شد، بسیاری از متفکران، همیشه شاکله‌ی اصلی فرهنگ ایرانی را زبان آن دانسته‌اند و حتی جز آن برای ایران «خصوصیتی برای نازیدن» سراغ ندارند (اسلامی‌ندوشن، ۱۳۷۰: ۱۳۳). اقبال نیز به‌عنوان یکی از نخبگان و نیز یکی از مهم‌ترین مورخان این دوره، زبان فارسی را معرف حیثیت قومی ایرانی می‌داند:

*زبان امروزی ما یعنی فردوسی و سعدی و قائم‌مقام، با آنکه به ادعای مخالفین در ده کلمه هشت کلمه‌ی عربی دارد، زبان ایرانی است به دلیل آنکه غیر از قوم ایرانی فارسی زبان، هیچ قوم دیگری تا آن را نیاموزد نمی‌فهمد و اگر یک عرب چندین ساعت مکالمه فارسی زبانان را گوش دهد، حتی معنی یک کلمه‌ی آن را هم در نمی‌یابد، به‌علاوه طرز جمله‌بندی و نحوه‌ی این زبان، به کلی آریایی است و اندک شباهتی نیز به السنه‌ی سامی که عربی یکی از آن‌ها است ندارد (دبیرسیاقی، ۱۳۶۸: ۵۱۸).*

عباس اقبال را شاید بتوان در شمار نخستین کسانی به‌شمار آورد که از نقش و تأثیر زبان فارسی در گسترش اقتدار سیاسی و حتی اقتصادی ایران در سرزمین‌های مجاور آگاه بود (ص ۵۱۸). با توجه به کاربرد گسترده‌ی زبان فارسی در آسیای میانه، افغانستان و حتی شبه جزیره‌ی هند، اظهارنظر این مورخ درباره‌ی کارکردهای عملی زبان فارسی قابل توجه می‌باشد.

دیدگاه عباس اقبال نسبت به ارتباط خط و زبان عربی با زبان فارسی، اندیشه‌ی عمیق وی نسبت به این دو زبان و نیز مقتضیات تاریخ ایران در ادوار مختلف را نشان می‌دهد. به نظر وی چون فارسی غیرمدون قرون اولی از مترادف‌های متعدد خالی بوده، غالباً شعرا و نویسندگان آشنا به ادبیات و لغت عربی، با کلمات فارسی، یک عده از الفاظ عربی را که تقریباً همان معنی را می‌رسانده‌اند، در گفته و نوشته خود به کار برده‌اند، و این عمل بر توسعه‌ی زبان فارسی و جمال کلام شعرا و نویسندگان ایرانی افزوده است (ص ۵۱۸). به نظر وی، وارد شدن لغات عربی در

زبان فارسی ناشی از ضرورت تاریخی بوده است، و چاره‌ای جز آنچه رخ داده برای این اقتباس متصور نبوده است، زیرا لغاتی که مردم ایران بعد از اختلاط با عرب و قبول اسلام و تغییر یافتن طرز معیشت ایشان از زبان عربی گرفته‌اند، یا از آن جهت بوده است که زبان فارسی آن‌ها را متضمن نبوده و مفهوم آن‌ها تازگی داشته است (مثل غالب اصطلاحات مذهبی و اداری و علمی و ادبی و لوازم تمدن درخشان اسلامی) یا آن‌که هنوز، جمیع آن لغات به علت فراهم نشدن فرهنگ مدون و کتب ادبی در دسترس کسانی که می‌خواستند به فارسی بعد از اسلام شعر بگویند یا چیزی بنویسند نبوده است (ص ۵۱۸).

اندیشه‌ی اقبال پیرامون زبان و ویژگی‌های آن، نماینده‌ی طرز تفکر او درباره‌ی تحولات تاریخی جامعه‌ی ایران است، وی میان تغییرات زبان و تغییر و تحولات اجتماعی ایرانیان نسبت و رابطه‌ی نزدیکی می‌بیند:

عموم السنه‌ی دنیا مثل نژاد کسانی که به آن‌ها تکلم می‌کنند مخلوطند و زبانی که در عالم خالص مانده باشد نیست، حتی السنه‌[ی] وحشیان نیز این حال را ندارد. هر قدر قومی قدیم‌تر و مسکنش بیشتر در معرض تعرض همسایگان و از جهت موقع جغرافیایی جهت رفت و آمد و ارتباطات بین‌المللی مستعدتر باشد، لغات خارجی بیشتر در زبان آن قوم نفوذ می‌یابد و چون زبان از وسایل انتشار معلومات و افکار و ذوقیات است، همین که قوم متمدنی از تمدن اقوام دیگر - اگرچه همسایه‌ی مستقیم ایشان نیز نباشد - اقتباساتی کرد بسیاری از اصطلاحات و لغات ایشان را نیز همراه آن‌ها می‌گیرد و این عمل که در جمیع زبان‌های زنده‌ی متمدن جاری است خود از وسایل زنده نگاه داشتن السنه و ضامن بقای آن‌ها است (ص ۵۱۸).

اقبال کسانی را که بر این باور بودند که زبان فارسی باید خالص و از تأثیرات خارجی فارغ بماند به دو دلیل ساده لوح می‌دانست، نخست به این دلیل که انسان تحت تأثیر محیط خارجی مانند عوامل طبیعی، حوایج مادی و از این قبیل و هم تحت تأثیر محیط درونی‌اش مانند تمایلات نفسانی و تفننات ذوقی قرار دارد که بر طرز تعبیرات و تلفظات او تأثیر می‌گذارند، دوم، آنکه اقوام مختلفه با یکدیگر

ارتباط دارند و دائماً در رفت و آمد به مسکن هم و معاشرت با یکدیگرند و مانند مبادله‌ی مال‌التجاره، مبادله‌ی لغت نیز می‌نمایند (ص ۵۲۴). وی هم‌چنین بر این باور بود که زبان فارسی نمی‌توانسته و نباید همیشه خالص بماند، زیرا زبان نیز مثل جمیع شئون دیگر زندگانی اجتماعی یک ملت در حال تغییر است و کسانی که سعی می‌کنند زبانی را به یک حال نگه‌دارند، برخلاف جریان زمان می‌روند و حتی اگر موفق شوند تنها نتیجه‌ای که از این کار می‌برند، حفظ لغتی مرده است و پس از مدتی به شکل یک زبان ساختگی در می‌آید (ص ۵۲۳).

به این ترتیب اقبال علی‌رغم شیفتگی بسیار به زبان فارسی، هیچ‌گاه به مدافع چشم و گوش بسته‌ی آن تبدیل نشد و پیرامون آن نظرات انتقادی خود را ابراز می‌داشت.

اقبال با تیزهوشی و ذکاوت مخصوص خود، نکته‌ای را که در آن روزگار برای بسیاری از اساتید زبان فارسی ناشناخته بود یادآور گردید و آن این‌که «آفتابی که زبان را آزادی می‌بخشد و یخ علمای صرف و نحو لغت را در جامد نگاه داشتن قواعد دستوری و استعمالات قدما در هم می‌شکند، همانا قدرت بی‌متهای مقتضیات زندگانی است» (ص ۵۲۳).

اگرچه این سخن اکنون تازه‌گی ندارد اما در روزگاری که اقبال می‌زیست و آن هم در جامعه‌ی ایران به خصوص برای بسیاری از مدافعان سرسخت ادبیات فارسی پذیرفتنی نبود.

با توجه به حساسیت و عنایتی که این مورخ نسبت به آینده‌ی زبان فارسی داشت، نسبت به کسانی که در ابتدای دهه بیست تحت نام «پارسی سره» در صدد آوردن واژگان جدید به زبان فارسی بودند مخالفت می‌ورزید. وی میان دسته اول که معتقد به احیای زبان فارسی قدیم بودند و دسته جدید که در اندیشه‌ی رواج فارسی سره بودند، تفاوتی نمی‌دید و روش و شیوه‌ی آنها را به ضرر زبان فارسی می‌دانست. البته او اعتقاد داشت که اخذ لغات خارجی به شرط آنکه این کار توسط اهل فن و به وسیله‌ی کسانی صورت گیرد که با ادبیات فارسی آشنایی عمیق و گسترده‌ای دارند ایرادی ندارد (ص ۵۲۱).

#### ۴- علم و حکمت اروپایی

نقد و ارزیابی تمدن مغرب زمین و آثار و نتایج مثبت یا منفی آن بر تمدن ایرانی، به طور مفصل و مستقل در نوشته‌های عباس اقبال به چشم نمی‌خورد، اما اظهارات و اشارات پراکنده‌ی وی در این باره بسیار با ارزش است و با استفاده از آن می‌توان مهم‌ترین ویژگی‌های تفکر وی پیرامون این موضوع را روشن ساخت. وی در یکی از مقالات خود در «مجله‌ی یادگار» به نام «ما و تمدن اروپایی» (اقبال، ۱۳۲۶: ۲) رویکردش را نسبت به تمدن غرب و مظاهر مختلف آن و نیز نسبت تمدن ایرانی را با آن مشخص ساخته است.

چنان‌که از این مقاله برمی‌آید، ذهن این مورخ، همانند بسیاری از اندیشمندان ایرانی، معطوف به این سؤال بوده که علت یا علل عقب‌ماندگی ایران نسبت به مغرب زمین چیست؟ وی سؤال فوق را چنین مطرح می‌کند:

اکنون ۱۴۲ سال از موقعی که مرحوم میرزا بزرگ قائم‌مقام و عباس میرزا نایب‌السلطنه اولین دسته‌ی محصلین ایرانی را از تبریز به انگلستان فرستادند و در صدد وارد کردن کارخانه و چاپخانه و غیره برآمدند می‌گذرد و در طی این مدت هم چندین بار به اقسام مختلف برای جلب تمدن اروپایی اقداماتی شده ولی با وجود این‌که ایرانی قومی هوشمند و با استعداد و تشنه‌ی ترقی و تعالی است، بعد از گذشت این یک قرن و نیم هنوز ما ابتدایی‌ترین مراحل تمدن اروپایی را نییموده و به هیچ یک از مظاهر آن به وضع جدی آشنا نشده‌ایم. در صورتی که مقارن همان ایام یا دیرتر از آن یک عده از ممالک دیگر جهان حتی بعضی از مستعمرات اروپایی دست به اقتباس و جلب همین تمدن اروپایی زدند و اگر نتوانستند از این لحاظ به پای ممالک فرنگستان برسند کم‌وبیش خود را به ایشان نزدیک کردند و ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم، آیا علت این کیفیت چیست؟ (ص ۳).

اقبال در این مقاله‌ی مهم و برخی آثار دیگر خود، تلاش گسترده و منظمی برای پاسخگویی به این سؤال انجام نداده، اما مقایسه‌ای که میان علل پیشرفت تمدن اروپایی و علل واپس ماندگی کشور خود انجام داده، علی‌رغم گذشت زمان، هنوز از اعتبار علمی و تاریخی فراوانی برخوردار است. به نظر وی میان موانع و عوامل



پیشرفت تمدن اروپایی و موانع پیشرفت ایران، علی‌رغم برخی تفاوت‌ها، شباهت‌های آشکاری وجود دارد. به نظر وی نباید تصور کرد که در اروپا در مقابل پیشرفت علم و دانش موانعی وجود نداشته و با آن عناد و دشمنی نمی‌شده است. او تمدن یونان و روم باستان را که در آن تحجر و تعصب مشاهده نمی‌شد - با وضعیت اروپا در قرون وسطی مقایسه می‌کند و دشمنی با علم در قرون میانه را نشان می‌دهد و علت تحجر هزار ساله‌ی اروپا را در سده‌های فوق‌ترویج تعصب خشک و خرافات می‌داند. آنگاه در مورد ایران چنین می‌گوید:

همه‌ی این عوایق و موانع که در اروپا نمی‌گذاشت تمدن جدید بسط و توسعه پیدا کند، در این مدت یکصد و پنجاه سال اخیر که ما خواسته‌ایم تمدن اروپایی را اقتباس کنیم در مملکت ما نیز وجود داشته، با موانع اضافه دیگری که بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین آنها سیاست استعماری همسایگان ما بوده است... از اواخر قرون وسطی... بر اثر بروز یک سلسله انقلابات مذهبی و سیاسی و اجتماعی و نهضت‌های علمی و ادبی و هنری و اکتشافات جغرافیایی و صنعتی اکثر موانع ترقی تمدن یا از میان رفته یا چنان به حال ضعف و نزع افتاده که دیگر نتوانسته است جلوی پیشرفت سیل خروشان تمدن جدید را بگیرد؛ اما در مملکت ستمدیده‌[ی] ما نه فقط جریان مساعدی موانع موجود را از پیش پا بر نداشته بلکه جریان‌های نامساعد دیگری موانع تازه‌ای هم بر آنها افزوده و موانع سابق را هم تا حدی تقویت کرده است (ص ۳).

اقبال در این اعتقاد که «تمدن اروپایی مایه‌ی سعادت و فلاح زندگانی» است، شک و شبهه‌ای نداشت و هر کس را که منکر این حقیقت می‌شد، یا سفیه یا سفسطه‌کار می‌دانست و معتقد بود که تا تمدنی بهتر و بی‌عیب‌تر از این تمدن پیدا نشود، همین تمدن اروپایی با جمیع اسباب علمی و عملی آن وسیله‌ی سعادت بشر است و قوم و ملتی که می‌خواهد در این دنیا زنده و خوشبخت بماند جز قبول آن راه نجات دیگری ندارد (ص ۱).

به نظر اقبال مخالفت با مظاهر تمدنی غرب و عدم به کارگیری درست آن، یا ناشی از تعصب مذهبی یا ضعف دولتمردان سیاسی می‌باشد، که از دلایل اصلی رکود و سستی کشور ایران در سده‌ی گذشته به حساب می‌آید. به نظر این نویسنده،

مشکلات فوق حتی در اواخر دهه‌ی بیست شمسی، زمان فعالیت اقبال، نیز وجود دارد، و دلیل آن را مخالفت متعصبین مذهبی با مدارس جدید و تعلیم نسوان و آموختن زبان خارجی و نیز دشمنی با فلسفه و تفکر غرب می‌داند. اقبال سپردن مسؤلیت آموزش در مدارس و دانشگاه‌ها را به افراد نالایق از دیگر دلایل عقب‌افتادگی ایرانیان معرفی می‌کند. (ص ۴).

رویکرد ایرانیان نسبت به تمدن غربی یکی از مباحث جنجال‌برانگیز و مهم در مطالعات مربوط به تحولات تاریخ معاصر ایران می‌باشد (حائری، ۱۳۷۲: ۴۰). آنچه که بیش‌تر محققان و پژوهشگران بر آن اتفاق نظر دارند، این است که فکر و اندیشه‌ی ترقی و پیشرفت، بسیار دیرتر از مظاهر تمدن غرب وارد ایران گردید در صورتی که در غرب ابتدا مقدمات فکری تحولات اجتماعی، به‌ویژه نگرش پروتستانی به زندگی مادی، فراهم گردیده بود. بدین سان پوشش فکری لازم در ایران برای تحولات عینی جامعه وجود نداشت ... اندیشه‌ی روشنفکران غرب‌گرای ایران برای پر کردن این خلأ عرضه شد (بشیریه، ۱۳۸۰: ۱۳۵).

اقبال، زمانی واقعیت فوق را مطرح ساخت و بر نگاه سطحی ایرانیان از فرهنگ مغرب زمین انگشت تأکید نهاد که بسیاری از روشنفکران، راه برون رفت از عقب‌افتادگی ایران را در نوسازی شیوه‌ها و روش‌های مادی می‌دانستند. وی معتقد بود: «آنچه در قدم اول ضرورت دارد و بدون آن هیچ ملتی نمی‌تواند زنده بماند علم و حکمت جدید و کلیه‌ی فضایی است که این علم و حکمت در وجود دارنده‌ی خود خلق می‌کند» (اقبال، ۱۳۲۶: ۵). وی با به چالش کشیدن کوشش‌های قبلی در راه اخذ تجدد، بر این اعتقاد بود که محصول معنوی تمدن غربی هیچ‌گاه به ایران وارد نشد، زیرا «هیأت چندکارخانه و مدرسه و دانشکده» نمی‌تواند سیمای تمدن را در ایران به تنهایی ترسیم نماید؛ هم‌چنین در توضیح دلایل خود می‌گوید:

*اروپایی کم‌تر اتفاق می‌افتد که دروغ بگوید، متملق باشد، با دوست خود راه نفاق برود، دزدی کند، وطن بفروشد، هتاکمی و هرزه‌درایی را وسیله‌ی گذران وقت یا تحصیل معاش نماید؛ این همه [نکات مثبت تمدن اروپایی] نتیجه‌ی تربیتی است که از همان علم و حکمت سرچشمه گرفته،*

هر وقت در میان متجددین و متمدنین ما هم این فضایل دیده شد و مدارس ما توانست جوانانی آراسته به این خصایل بیرون دهد آن وقت باید اعتراف کرد که تمدن اروپایی به صورت جدی در مملکت ما راه باز کرده است (ص ۳).

کوشش برخی متجددان در اقتباس کامل و کورکورانه از تمدن غرب مورد سرزنش و نکوهش این مورخ بود، زیرا این کار را نوعی بی‌خبری و کوتاه‌بینی می‌دانست که علت اصلی آن عدم آشنایی با میراث فرهنگی ایران می‌باشد (۱۳۶۸: ۴۳۰).

اقبال صاحب‌نظران ایران را به تلاش در تعریف مجدد و دقیق واژه‌های «کهنه» (سنت) و «نو» (تجدد) دعوت کرد. به نظر وی فرآورده‌های فرهنگی یک سرزمین آنگاه کهنه است که در روزگار کنونی به کار نیاید و مفید واقع نشود که این برچسب در مورد فرهنگ ایران واقعیت ندارد. به باور او، ایرانی در دنیای امروز، تنها با اتکا به فرهنگ خود می‌تواند در عرصه‌ی جهانی حرفی برای گفتن داشته باشد، وگرنه در دیگر جنبه‌ها حرفی برای گفتن ندارد (ص ۴۳۲). البته وی بحث و گفت‌وگو درباره نحوه‌ی گفت‌وگو و تعامل پیرامون فرهنگ غرب و اصولاً غربیان را لازم می‌دانست اما به شرطی که مبنی بر تحقیق عمیق و انصاف و مروت باشد، یعنی، ضمن داشتن ویژگی‌های فوق‌برمینی اصول علمی استوار باشد (ص ۵۶۵).  
به نظر می‌رسد نوعی تناقض (پارادوکس) در گفته‌ها و سخنان این مورخ و نویسنده، پیرامون چگونگی ارتباط با تمدن غرب وجود دارد، زیرا از یک طرف خواستار حفظ کامل موارث ایرانی از دستبرد مظاهر تجدد است و از طرف دیگر در اندیشه و آرزوی ورود اندیشه‌ی انسان‌محور و اومانیزم تمدن اروپایی در این سرزمین می‌باشد:

علم و حکمت وطن ندارد، بلکه کلیات و قوانینی است که محصول فکر و دماغ کلیه‌ی افراد با استعداد بشر است ... باید کوشید تمدن اروپایی به همان شکل جدی و مفیدی که در اروپا برقرار است در ایران نیز معمول و پایدار شود، تا هم این مسخره‌بازی و صورت‌بازی که مایه آب و نان

جمعی شاید و مدعی شده است برافتند و هم ایرانی بعد از سال‌ها انتظار و آرزو به پایه‌ی یکی از ملل متمدن ارتقا یابد (اقبال، ۱۳۲۶: ۶).

سؤالی که در آخر باید پرسیده شود این است که، چه‌گونه باید هم حافظ و نگهبان تمدن ایرانی بود و آن را با فرهنگ‌های غیرایرانی نیالود و هم تمدن اروپایی و غربی را به همان شکلی که در اروپا هست در ایران رواج داد؟ در آثار این نویسنده، جوابی برای این پرسش یافت نمی‌شود.

اما نگاه اقبال نسبت به دول اروپایی، همراه با بی‌اعتمادی و سوءظن است که این گفته به‌خصوص در مورد کشور انگلستان صادق است. وی در سال ۱۲۹۹، یعنی به هنگام اوج فعالیت‌های سیاسی این کشور در ایران مقاله‌ای در مجله‌ی کاوه نگاشت (اقبال، ۱۳۶۸: ۳۶) و انتقادهای تند و تیز خود علیه سیاست‌های مداخله‌جویانه‌ی این کشور را در ایران بیان کرد:

... انگلیسی‌ها از وقتی که دیدند نفوذ روس در ایران دارد نقصان می‌یابد و ممکن است ایران سروصورتی گرفته و در صدد پرداختن خانه‌ی خود از بیگانه باشد، بر شدت عملیات خود افزوده چنان می‌نماید که حزم و احتیاط معمولی خود را کنار گذاشته و در صدد باشند که از گیرودار این معرکه‌ی جهانگیر استفاده نموده، نفوذ خود را در جنوب ایران جای‌گیر نمایند (ص ۳۷).

وی با آرایه‌ی تاریخچه‌ای از فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی این دولت استعماری در ایران، مراتب نگرانی ایرانیان را از گسترش نفوذ این کشور انعکاس داده است. با مطالعه‌ی نظر اقبال درخصوص استخدام مستشار خارجی از سوی دولت ایران، می‌توان به رویکرد دقیق وی نسبت به دولت‌های اروپایی پی برد. وی بر این باور بود که دولتمردان سرزمین‌هایی چون ایران، به منظور اقتباس تمدن اروپایی شدیداً محتاج کارشناس بودند. بدبختی ایران به‌زعم وی این بود که دوره‌ی نیاز شدید به مستشار در ایران - یعنی دوران عباس میرزا نایب‌السلطنه و وزیر هوشمند او قائم‌مقام - مصادف با رقابت مستعمراتی انگلیس و روسیه در ایران بود. از این‌رو مستشارانی که در این دوران به ایران وارد شدند منصوب دولت‌های بزرگ اروپایی بودند که منافع کشور خود را در مقابل مصالح ایران یا لاقابل در برابر حس شرافت و وجدان فراموش می‌کردند (اقبال، ۱۳۲۳: ۳).

عملکرد مستشاران اروپایی در یکصدوپنجاه سال اخیر به نظر اقبال مثبت نبوده و مبنای کار آنان دستورات وزارت خارجه، بانک‌ها و کمپانی‌های کشور خودشان بوده است. به نظر وی راه‌حل این معضل در این است که آنها را برای «خادمی» استخدام کنند نه «مخدومی». «مستشار مؤتمن» بخواهند نه «فعال مایشاء» (صص ۵ و ۶).

### نتیجه

تاریخ، به‌عنوان عرصه‌ی کنش اقوام و گروه‌ها، و مورخ، به مثابه‌ی ترسیم‌گر این روند، گذشته‌ی پررمز و راز را به روزگار کنونی پیوند می‌دهند. تاریخ، تنها واقعیت‌های سخت و جامد نیست، بلکه زندگی در تمام جنبه‌های آن است، که مورخ با نقش زوایای آن، تصویرش را در اختیار انسان امروز قرار می‌دهد. از این‌رو، بررسی افکار و اندیشه‌های مورخان که جوهره‌ی تاریخ را درک کرده‌اند، در شناخت آن از اهمیت اساسی برخوردار است. مرحوم عباس اقبال آشتیانی به‌عنوان بنیانگذار تاریخ‌نویسی علمی ایران، نقش مهمی در عرصه‌ی اندیشه‌ی تاریخ‌نگاری داشته و بسیاری از اساتید برجسته‌ی تاریخ و ادبیات این سرزمین از محضر او بهره‌های علمی فراوان برده‌اند. تسلط او بر میراث تاریخی و ادبی زبان فارسی و عربی و نیز آشنایی عمیق وی با فرهنگ مغرب زمین، این امکان را در اختیار وی قرار داد تا درباره‌ی هویت ایرانی و عناصر تشکیل دهنده‌ی آن مطالب مهمی اظهار دارد.

اگرچه اقبال به‌طور جداگانه و مستقل در این زمینه مطلبی ننوشته است، اما به‌صورت پراکنده نظریات خود را در این زمینه آشکار ساخته است. به‌باور وی جوهره و عناصر تشکیل دهنده‌ی هویت ایرانی، ریشه‌های دور و درازی داشته که حتی انقراض ساسانیان و تضعیف دین زرتشتی آن را از بین نبرده و با ورود اسلام به این سرزمین، نه تنها ایرانیان به ضعف و سستی دچار نگردیده، بلکه با هیأتی دیگر و با انرژی بیش‌تری به صحنه‌ی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی جامعه وارد شده و فعال‌تر از روزگار ساسانیان عرض اندام کرده است. در این دوره زبان فارسی به‌عنوان بزرگ‌ترین تجلی روح ایرانی و دین اسلام به‌صورت عمیق‌ترین نیاز روحی

و هم چنین صورت‌بندی سیاسی و اداری دوره‌ی پیش از اسلام هویت ایرانی را در مجموع تشکیل دادند.

اما اقبال آشتیانی فرصت و امکان تشریح رویکرد خود نسبت به غرب را نیافت؛ زیرا میان اخذ شیوه‌های فکری و مادی از غرب دایم در نوسان بود؛ گاه ضرورت پیروی از غرب در تمام زمینه‌های فکری و مادی را مطرح می‌نمود و گاه دستاوردهای میراث مکتوب ایرانی را پربارتر از آن می‌دید که محصولات فکری بیگانه با آن ترکیب شود.

اقبال حتی در تاریخ‌نویسی و اندیشه‌ی تاریخ‌نگاری خود در صدد کاربردی ساختن پژوهش‌های تاریخی با هدف تقویت هویت ملی و احیای میراث فرهنگی آن است. به نظر اقبال بزرگ‌ترین خطر برای هویت ایرانی اختلافات فرهنگی و تمدنی در جامعه‌ی ایران است که البته راه فایق آمدن بر آن تمسک به ادبیات و منابع پرارزش آن می‌باشد.

## منابع :

- ۱- آشوری، داریوش (۱۳۷۶): *ما و مدرنیته*، چاپ دوم، تهران: صراط.
- ۲- اقبال آشتیانی، عباس (۱۳۷۹): *تاریخ مغول*، چاپ هفتم، تهران: امیرکبیر.
- ۳- \_\_\_\_\_ (۱۳۶۸): *مجموعه‌ی مقالات*، گردآوری دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، تهران: دنیای کتاب.
- ۴- \_\_\_\_\_ (۱۳۶۴): *تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه*، چاپ چهارم، تهران: کتابفروشی خیام.
- ۵- \_\_\_\_\_ (۱۳۲۷): «بهار امیدواران»، *یادگار*، سال پنجم، شماره ششم و هفتم.
- ۶- \_\_\_\_\_ (۱۳۲۶): «ما و تمدن اروپایی»، *یادگار*، سال چهارم، شماره پنجم.
- ۷- \_\_\_\_\_ (۱۳۲۶): «نوشتن تاریخ معاصر»، *یادگار*، سال چهارم، شماره سوم.
- ۸- \_\_\_\_\_ (۱۳۲۴): «نوروز ملی و آداب قومی»، *یادگار*، سال اول، شماره هشتم.
- ۹- \_\_\_\_\_ (۱۳۲۳): «مستشار خارجی»، *یادگار*، سال اول، شماره دوم.
- ۱۰- اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۷۶): *ایران و تنهائیش*، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- ۱۱- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۰): *ایران را از یاد نبریم و به دنبال سایه‌ی همای*، تهران: یزدان.
- ۱۲- بشیریه، حسین (۱۳۸۰): *موانع توسعه سیاسی در ایران*، تهران: گام نو.
- ۱۳- حائری، عبدالکریم (۱۳۷۲): *نخستین رویارویی‌های ایرانیان با دو رویه تمدن بورژوازی*، تهران: امیرکبیر.
- ۱۴- فرمانفرمیان، حافظ (۱۳۷۸): *تاریخ‌نگاری در ایران*، ترجمه‌ی یعقوب آژند، تهران: گستره.
- ۱۵- فصیحی، سیمین (۱۳۷۲): *جریان‌های اصلی تاریخ‌نگاری در دوره‌ی پهلوی*، مشهد: بازارچه کتاب.
- ۱۶- صفت‌گل، منصور (۱۳۷۸): «تاریخ‌نویسی درسی در ایران»، *دانشگاه انقلاب*، شماره ۱۱۲.

